



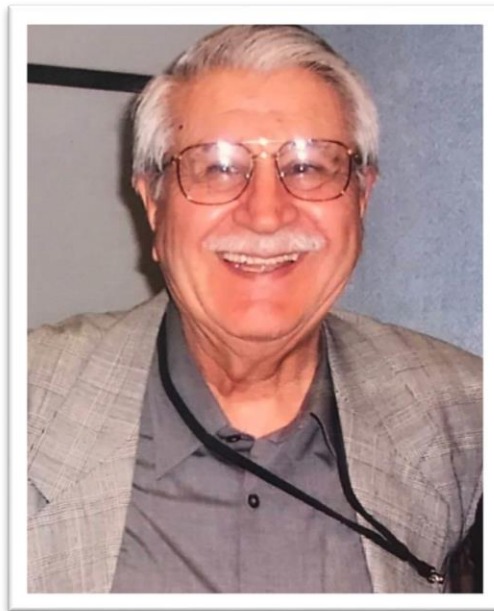
۲۰۱۸/۰۵/۱۹



ولی احمد نوری

## یادی از یک دوست کرانقدر (عبدالقدیر فهیم)

### و اظهار همدردی و تسلیت



تصویر زیبایی از دوست عزیزم قدیر جان فهیم<sup>(۱)</sup>

دوست نهایت گرانقدرم جناب قدیر فهیم فرزند صدیق افغانستان و یکی از چهره های برازنده مطبوعات کشور عزیز ما دنیای فانی را ترک گفته و به ابدیت پیوست. یادش گرامی، روحش شاد و فردوس برین مأوایش باد! بدین وسیله از طرف خود و فامیلم و به نمایندگی از همکاران "آریانا افغانستان آنلاین" وفات این دوست یک عمرم؛ یعنی جناب عبدالقدیر فهیم را به بازماندگان و دوستان محترم آن مرحوم تسلیت عرض نموده و یاد آن فرزند برومند افغان را در کارنامه مطبوعات افغانستان جاویدان می خواهم.

۱- سپاس و تشکر از محترمه بی بی "شکریه رعد" دوست مشترک فهیم و نوری که فوتوی مرحومی قدیر فهیم را به دسترسم گذاشتند

محترم عبدالقدیر فہیم یکی از چہرہ ہای ممتاز و خدمتگاران تأثیرگذار و صادق تاریخ مطبوعات افغانستان بود کہ بہ یقین خدمات او سرمشق و رہنمای خوبی برای نسل ہای امروز و فردای فرهنگ و کلتور افغانستان خواهد بود.

در داخل کشور و همچنان در دیار غربت، کسانی کہ با وی آشنائی و دوستی داشتند گرویدہ پیشامد و اخلاق نیکوی وی بودند. قرار معلوم مرحوم فہیم بہ روز دوشنبہ ہفتم ماہ می ۲۰۱۸ مطابق بہ ۱۷ ثور ۱۳۹۷ در ایالت ویرجینیای اضلاع متحدہ امریکا رخ در نقاب خاک کشید. جنازہ آن مرحوم قرار وصیت شان بہ وطن انتقال یافتہ و در حظیرہ آبایی شان در قریہ "ترہ خیل" ولسوالی دہ سبز ولایت کابل بہ روز جمعہ ۱۱ ماہ می مطابق بہ ۲۱ ثور با اشتراک جم غفیری از دوستان وی بہ خاک سپردہ شد.

## اِنَاللّٰہِ وَاِنَا اِلَیْہِ رَاٰجِعُوْنَ

در چندین روز بسیار آرزو داشتم در زمینہ مرگ این دوست عزیز و فقیدم چیزی بنویسم کہ نمایندگی از درد دل و اضطراب روانم نسبت وداع ابدی او نماید ولی بہ گفتہ حضرت خداوندگار ادب و سخن استاد خلیل اللہ "خلیلی افغان"

### قلم در پنجہ من نخل سرما خوردہ را ماند

### دوات از خشک مغزی ہا دہان مردہ را ماند

باز ہم با تشنت افکار و دل افگار میکوشم چند سطری در بارہ شخصیت این دوست عزیزم کہ بہ فہیم بودنش ایمان داشتم و دارم، در مورد صداقت و راستکاری بینظیرش بنگارم کہ حکایتی ست فراموش ناشدنی و ثبوتی ست از صادق بودن و راستکاری و فداکاری او در برابر دوست کہ فکر میکنم در تاریخ انسان ہا خاصتاً انسان ہای امروزی، نہ سابقہ دارد و نہ آیندہ خواهد داشت!

یکی دو ماہی از فاجعہ کودتای خائنانہ و ویرانگر پرچمی ہا و خلقی ہای نابکار و خائن بہ وطن و مردم، گذشتہ بود و در کابل مانند ہمہ شہرہای افغانستان ہمہ زندہ جان ہا، مخصوصاً آدمیان از ہراس مرگ و زندان بہ خود می لرزیدند و من از ہمہ بیشتر زیرا سابقہ مخالفت من با مکتب کمونیزم و کمونیست ہا معلوم بود و باید از بین می رفتم و معلوم نبود با زن و اولاد م چہ روزگار و فجاجعی پیش خواهد آمد. من آمادگی کشیدن آنان را از افغانستان با درد و تأسف گرفتم و با پاسپورت ہایی کہ در اصلیت آنها ہم مطمئن نبودم باید روانہ پیشاور می شدند و از آنجا ترتیبات رفتن شان را بہ فرانسه می گرفتم. قدیر جان فہیم کہ نہ تنها از دوستان نزدیک و با وفایم بود بلکہ در مؤسسہ میرز سرویس (جنرال اجنسی "دایملر بنز" آلمان و "توبوتای" چپان ہمکار من بود خود را با داشتن ہمہ خطرات، قہرمانانہ برای ہمراہی آنان تا پیشاور کاندید کرد. بالاخرہ روز تاریک و مملو از درد و اندوہ یک پدر عاشق اولادش فرا رسید.

یک صبح پنجشنبہ بسیار غمگین و ترسناک بود کہ هنوز دامن آسمان از غم من نسبت دوری ما از ہم، خونین بود و از شادی نجات آنها دامن رنگین داشت کہ قدیر جان فہیم عزیزم با یک موتر کرون سبز جاپانی کہ از طرف مؤسسہ در خدمتش گذاشتہ شدہ بود بہ خانہ من رسید. باور کنید وقتی زنگ دروازہ بہ صدا درآمد از جای پریدم و با ترس و آرزو بہ سوی دروازہ حویلی دویدم. در را باز کردم و فہیم عزیزم را دیدم کہ مانند کوهی استوار و با چہرہ ہمیشہ متبسم و نگاہ مہربانانہ ای کہ مرا اطمینان می داد، رسیدہ است. رویش را بسیار با محبت بوسیدم و ژنین همسرم و دختران دلبندم را صدا کردم کہ آمادہ شوند. با برادرم قدیر جان داخل خانہ شدیم و یک قہوہ قوی فرانسوی برایش تہیہ و تقدیم کردم.

پیش از آنکه خانم و دخترانم پانین بیابند پاکتی را به دست فهیم عزیزم دادم که در بین آن یکصد دانه نوت فولادی هزار افغانیگی زمان سردار داوود خانی را گذاشته بودم و به او گفتم: عزیز من اگر در سرحد تورخم یا در شعبات پولیس سرحدی به مشکلی برخوردی این پول لعنتی را به ایشان بده و به هر قیمتی که لازم بود باید از سرحد عبور کنند، و افزودم اگر پول بیشتر کار بود از دوستانت در جلال آباد قرض کن، به مجرد رسیدنت به کابل می پردازم. باز هم تبسم ملیحی کرد و گفت پریشان نباش ان شاء الله همه چیز به خیریت می گذرد و سلامت به جایداد می رسند. اما پریشان نباش. من از آنجا برایت تلفون نمی کنم زیرا همه تلفون ها از طرف این لعنتی ها زیر کنترل است.

از اینکه در ۲۴ ساعتی که منتظر بازگشت قدیر عزیزم بودم نمی نویسم زیرا خیلی طولانی خواهد شد و برای خواننده خسته کن. فقط همین قدر می گویم که در دو روز پریشانی حتی سگان من با من می گریستند.

روز شنبه در دفتر نشسته بودم، البته جسم در آنجا و روح جای دیگری بود و افکارم همه با دلبندام. بعد از ظهر آن روز دروازه دفتر باز شد و دلم و چشمانم از دیدن قدیر جان فهیم خاصتاً با چهره خندان و آرامش شاد گشت. برخاستم و او را در آغوش گرفتم و گفتم چطور شد، همه چیز به خیریت گذشت و به خیر رسیدند؟ با چهره خندان و اطمینان گفت همه چیز بخیر و به خوبی گذشت و از چانس خوب دیدم که یکی از اقارب نزدیکم در قطعه سرحدی صاحب منصب است. از دیدن ما بسیار خوش شد و ما را تا آن سوی سرحد مشایعت نمود و پیش از اینکه بر کوچ کنار دفترم بنشیند گفت مبارک!!! و آن پاکت تاریخی را از جیب خود کشید و بر سر میز من گذاشت و گفت از همه بهتر که برای پول دادن هیچ ضرورتی پیدا نشد. حالا قضاوت را بر خواننده عزیز می گذارم که چه رتبه و منصبی به این صداقت و ایمان و راستکاری او میدهد؟؟؟

مرد نمیرد به مرگ، مرگ از او نام جست

نام چو جاوید شد مردنش آسان کجاست

